

## جلسه پرسش و پاسخ با دکتر سروش دباغ در کانال تلگرام (قسمت دهم)

سوال اول:

در بحثی که با دوستی در همین گروه داشتم بنده مدافع انفکاک دین و علم بودم و از آنجایی که دین را قائم بر تجارب و حیانی و مکاشفه می دانم و علم را قائم بر تجربه و استدلال لذا تفاوت نظر بنده و ایشان در این شد که بنده اعتقاد به معرفت بخشی دین به علم نداشتم و اشارات علمی در قرآن را دلیلی بر ارزش توجه دانشمندان به قرآن برای دستیابی به علوم یا پذیرفتن و رد کردن نظریه ای نمی دانستم. بر خلاف بنده این دوست عزیز عقیده داشتند دین به علم معرفت و حرکت می بخشد، راهنمایی می کند چه نظریاتی قابل قبول یا غیرقابل قبولند و همچنین با آیات و اشارات راهگشای کشفیات جدید علمی می باشد. خواستم نظر شما را درباره این مهم بدانم. با تشکر

پاسخ. در مقام پاسخ به پرسش دوست عزیزمان باید عرض بکنم که چنان که من می فهمم و در می یابم به یک معنا میشود به انفکاک میان دین و علم به تعبیر شما باور داشت و آن عبارت است از اینکه گفتمان راز آلودی شکل گرفته. چنان که در پاره ای از بحث های خود آورده ام در زمینه و زمانه ای که به تعبیر وبر دنیا راز آلود بود بر خلاف علم - اگر مراد علم تجربی ست - که قدمت چندصد ساله ای دارد که در دل فضای راز زدایی شده ای شکل گرفته یعنی از زمانی که کیپلر آمد و گالیله آمد و گفت که باید کتاب طبیعت را به زبان ریاضی بنویسیم تا تحولات بعدی که با صنعتی و تکنولوژیک شدن جهان در قرون نوزدهم و بیستم همراه بود به این معنا من فکر می کنم که دین و علم تفکیکی میانشان وجود دارد که باید این تفکیک را قائل شد در عین حال اینکه ما فکر بکنیم که در و پنجره ای اینها به هم ندارند یعنی نمی توان از علم زمانه سراغ گرفت و دید که در دل مختصات چه زمانه ای متن مقدس متکون شده قاعدتا مد نظر من نیست به تعبیر دیگری اگر ما رایمان این است که می توانیم آموزه های علمی جدید را و یا کشفیات علمی جدید را از دل متن مقدس استخراج بکنیم من چنین درکی ندارم سببش هم همان است که این دو مقوله علم و دین متعلق به دو پارادایم اند و زبان دین بالمره با زبان علم متفاوت. زبان دین یک جاهایی متضمن حیرت است بر خلاف زبان علم که قویا متضمن دقت است و پیشینه معرفتی ما و چگونگی مواجهه ما با علم تجربی و دستاورد های آن بالمره فکر میکنم که با معرفت دینی ادامه پیدا میکند. دین در دین بودن خودش کامله قرار نیست رهگشای کشفیات جدید علمی باشد. من تصورم این است که اگر از این منظر انتظارات خود را تصحیح و تنقیح بکنیم دیگر به سراغ متن مقدس که میرویم نمی خواهیم آیات قرآن را با معانی و مدلول های علمی آن محک بزنیم. شما ملاحظه بفرمایید در مقالات الهیات روشنفکری دینی هم این را آورده ام که آیاتی مثل ( خلق من ماء دافق یخرج من بین الصلب والترائب ) را اگر از من پرسید آیا این دلالت بر دقائق و ظرائف فیزیولوژیک چگونگی شکل گرفتن نطفه می کند یعنی آن آب جهنده ای که به منی موسوم است می خواهد بگوید که به لحاظ فیزیولوژیکی از کدام اعضای بدن خارج می شود پاسخ من منفیه بیش از هر چیزی شما اگر این آیات را کنار آیات فی المثل سوره قیامه می گذارید که درباره تطور مراحل انسان و رشد آن سخن گفته است بر این امر دلالت می کند که ما از کجا تا کجا آمده ایم و نوعی تذکار دادن به انسان است که چه مراحل را طی کرده ای از مراحل و مراتب پستی به این اینجا رسیده ای و یک ارگانیزمی و **COMPLICATED** به اصطلاح شکل گرفته نه در مقام توضیح دقائق و ظرائف علمی. کتاب قران کتاب بایولوژی نیست کتاب فیزیک نیست. اشاراتی هم که به این امور شده است در مقام تخاطب با مخاطب بوده و به او فهماندن اینکه در چه زمینه و زمانه ای و در چه جهانی زندگی می کنه نه اینکه در مقام توضیح ظرائف و دقائق علمی بوده به همین جهت من می توانم با دوست شما اینچنین مخالفت بکنم که انتظار اینکه آیات قران رهگشای کشفیات جدید علمی باشند را نباید داشت و این انتظار از متن مقدس را باید حداقلی کرد. اگر ما دریابیم که در چه گفتمانی متن مقدس متکون

و شناسنامه ما می ماند پدر و مادر فرهنگی ما می ماند اگر ما پدر و مادر بایولوژیک داریم که آنها را دوست می داریم و باید هم دوست بداریم پدر و مادر فرهنگی هویتی ما هم زبان فارسی است و آنچه در دل این سنت بالیده است و به هر طریقی اگر بشود این بچه ها را علاقه مند کرد نه از سر اجبار به این امر سوق داده شوند رمان بخوانند برای انس گرفتن با ادبیات و شعر نو بخوانند اگر از ابتدا با این امور مانوس ترند بعد آن وقت رفته رفته آنها را سوق بدهیم که سر وقت متون کلاسیک خودمان هم بروند و با بزرگانی چون مولوی حافظ سعدی عطار آشنا شوند. من با این سه شخصیت خوشبختانه سالهاست که مانوسم همانطور که شما اشاره فرمودید کمتر روزی می گذرد که یا از طریق مطالعه یا از طریق حافظه اشعار این بزرگان را مرور و زمزمه نکنم و همانطور که می داند با شعرای معاصر هم آشنا هستم و درباره سپهری و فروغ هم بسیار کار کرده ام اما فکر می کنم که نقطه اتصال ما با گذشتمون این بخش از فرهنگ مکتوب ماست نکته ای هم عرض بکنم در انتها اونم بخت یاری ماست جهت اطلاعی خودمون اگر نمی دانیم در سفر اخیری که به ترکیه داشتم اونجا متوجه شدم که به سبب تغییر خط چقدر نسل جدید در برقراری ارتباط با میراث گذشته مشکل دارند می دانید که از زمان آتاتورک به این طرف و سقوط دولت عثمانی و تشکیل کشور ترکیه خط عوض شد و تبدیل به لاتین شد. من از اساتید و پاره ای از دانشجویان می شنیدم که کسانی که می خواهند در این حوزه ها کار بکنند چه جهدی می برند و زحمتی می کشند چون متون کلاسیک گذشته مثلا همین مثنوی معنوی مولوی با الفبای فارسی اینها قابل فهم نیست برای کسانی که ترک زبانند و متعلق به نسل های جدیدتر. این را گفتم تا تاکید کرده باشم به سان ماهیانی که در آب غوطه می خوریم قدر این نعمت را شاید ندانیم که آسان و سهل میتوانیم با میراث گذشتگان خود ارتباط برقرار کنیم و امروز گلستان و بوستان سعدی یا دیوان حافظ یا مثنوی و دیوان شمس را در مطالعه بگیریم همان کتابی که چند صد سال پیش هم نیاکان ما می خواندند و ازان استفاده می کردند و ذهن و حافظه خود را ازان می انباشتند.

سوال سوم.

با سلام و عرض تبریک خدمت شما آقای دکتر سروش بزرگوار و عزیز بابت ماه پربرکت رمضان و عرض تسلیت بابت فوت غم انگیز و بسیار ناراحت کننده سربازان مظلوم و نازنین وطن پر مهرمون ایران زمین....

من سوالی داشتم آقای دکتر؛ من در مجموع اختلافات و تنوع رو در زمینه های مختلف می فهمم و تا حدودی درک می کنم، اختلاف رنگ پوست، طبقه ی فرهنگی، اقتصادی، میزان سلامت افراد و... اما حقیقتا گاهی تفاوت در بعضی از آدم ها و خانواده ها صرف نظر از اینکه علتش چیه و منشا اون به کجا بر می گرده اما به قدری من رو گاهی به فکر فرو می بره و ناراحت می کنه که بسیار غمگین و گاهی گله مند از پروردگار عالمیان می شم.... گاهی از اینکه شخصی رو می بینم که خدا رو شکر پر از برخورداری و نعمت و سلامتی و در مقابل شخصی معلول و ناتوان و بی پناه.... هضم این گونه موارد باعث می شه قلبم خیلی به درد بیاد، به خصوص وقتی که منشا بی پناهی و فقر و... خود انسان نباشه و علل و عوامل دیگه اون انسان رو تا مرزهای بدبختی و فلاکت و بی عزتی فرو برده باشه... مثلا نابینا بودن یه انسان خیلی قلب من رو به درد می آره و نمی دونم خدا چه جوری برای این افراد می خواد این همه بی پناهی و محرومیت رو جبران کنه... هضم این گونه موارد برام سخته و دنبال راهی به خصوص در منابع دینی می گردهم برای هضم کردن و این که خداوند آیا قول جبران داده یا نه مثلا در قرآن کریم و یا احادیث قدسی؟؟؟؟!!! بزرگوارید

پاسخ. عرض می شود که راجع به آنچه اشاره کردید و به قول خودتون اختلاف و تنوع در زمینه های مختلف تفاوت میان انسان سالم و بیمار آدمی که متنعمه و آدمی که مستمنده و وضع مالی خوبی ندارد می دانید همه این امور زیل مسئله عدالت خداوند قرار می گیرد یا اگر بخواهم به زبان فلسفی بیان کنم زیل مسئله شر قرار می گیرد. اینکه چرا در عالم تبعیض برقراره. چرا ما برابر نیستیم چرا یه عده ای نصیبشون آه و دود و اشکه و کسانی نصیبشون نعمت و برخورداری و سلامتی است یا چرا کسانی ناتوان و معلول و بی

و البته دعوت کردن دیگران و خود به این که طلب روزی نهاده نکنیم این تفاوت ها را ببینیم و به رسمیت بشناسیم و در عین حال چنان که عرض کردم توجه داشته باشیم که شر یک اصل **context dependent** است. بسته به اینکه شما از چه منظره ای بدان نگاه میکنید من و شما روی زمین که راه میرویم مورچه را هم لگد میکنیم از منظر دیگر این برای مورچه ها شره اما از منظر من و شما و آدمیانی که روی کره خاکی زندگی می کنند لگد کردن مورچه زیر پا امر شری نیست یعنی باعث نمیشه که قوام زندگی ما در این دنیا به هم بخورد. خیلی از مواقع ممکنه من و شما غیرعامدانه مورچه ای را لگد بکنیم یا جانوری را له بکنیم به این معنا اگر از منظر آنها نگاه بکنید شر است اما ما آن را برای خود شر نمی انگاریم. این رو هم خواستم توضیح بدهم که در عین حال تفتن پیدا بکنید که مسئله شر را یک مسئله **context dependent** ببینید کار خدا را هم به خدا بسپاریم کار خود را با موسع کردن و توسع بخشیدن به نگرش خود امور را از منظر دیگری ببینیم به قول سپهری "ما هیچ ما نگاه" در عین حال آنچه از ما بر می آید به قدر طاقت بشری انجام بدهیم در راستای کاستن از درد و رنج دیگران.

پرسش چهارم از خانم پریا چنین است:

با سلام و احترام به آقای دکتر

سوال چهارم:

مؤمنان چطور با مسئله ی شرور ، بی عدالتی ها و خشونت ها در این دنیا کنار میان ؟

خداوند چطور رنج آدمای گوشت و پوست و خون دار رو می بیند و دست روی دست می ذاره و هیچ کاری نمی کنه ؟ و حتی براشون گاهی اوضاع رو سخت تر و سخت تر می کنه ؟

رنج حاصل از فقر ، بیکاری ، بی پولی ، بیماری های مادرزادی ، قحطی ، بلایای طبیعی و قربانیانش ، یا آدمهایی که با بیماری روانی دنیا میان و گاهی مرتکب جنایت یا قتل می شن مثل پسر دبیرستانی بنام دیلن که در امریکا هم مدرسه ای های خودش رو کشته بود؛ یا حتی در کشور خودمون رنج آدمهای با استعداد و توانا و متخصص آزاده ای که جایگاه شایسته ی خودشون رو توی مملکت استبداد زده ای مثل ایران پیدا نمی کنن . یا اینکه یک نفر توی کانادا بدنیا میاد ، یکی توی ایران ، و افغانستان و سوریه یا بعضی مناطق قحطی زده ی افریقایی . با وجود همه ی این ها آیا واقعاً خدای این جهان عادل و مهربان و منصف هست ؟ خدایی که در جهان پس از مرگ قراره جواب همه ی این بی عدالتی ها و رنج ها و خشونت ها رو بده ، واقعاً چه کمکی به ما می کنه پاسخش ؟

پاسخ. در مقام پاسخ به پرسش خانم پریا مایلیم یکی دو نکته را عرض بکنم که در پاسخ پرسش قبلی ذکر نکردم. اهمیت و فخامت مسئله شر را توضیح دادم. ایشان پرسیده اند که چطور خدا می تواند دست روی دست بگذارد و ببیند که بندگان شامل این بلیه ها و مصیبت ها می شوند. از همین جا می خواهم آغاز بکنم ببینید یک تصویری یا مفروضی در این نگرش وجود دارد و اون اینه که خدا مانند ما آدمیان دست روی دست می گذارد یا غضب می گیرد یا محبت می ورزد. یک تصویری که کاملاً **anthropomorphic** یعنی انسان وار. انسان و ارگی درش به اوج رسیده. من فکر می کنم که خداشناسی عظیم متضمن فراتر رفتن ازین تلقی است. یعنی باید آن را پشت سر گذاشت. سپهری در هشت کتاب میگوید که: "میوه کال خدا را می جویدم در خواب." من فکر می کنم که باید ازین تصویر فراتر برویم. تصویری که سالها باهاش مانوسیم. سالهاست که ذهن ما بدان ها خو کرده آن را بالیده ایم اینها را خوب می دانم اما در عین حال گمان می کنم که باید **Transend** بشه و ازین فراتر برویم و در باب مهابت و عظمت و بیکرانگی خدا به نحو دیگری فکر کنیم. بگذارید من به قصه دعا اشاره بکنم. تصویری که خود من هم سالها داشتم این بود که وقتی که ما دعا میکنیم انگار کسی را مورد خطاب قرار می دهیم که بر فراز عرش نشسته است سلطان مقتدری که بر عرش نشسته است. این یک تصویر از خداست اما این تصویر متفح و ژرفی نیست. خدا که کرانه نداره ... خدا که جای مشخصی نداره مثل عرش. این یک نگاه مکانیکی ست به خدا "فاینما

پاسخ: پاسخ من به دوست عزیزم، دکتر عبدالکریمی دیروز در سایت زیتون منتشر شد و پیش از هر چیزی من از این دوست گرامی و قدیمی که سال هاست با یکدیگر دوستی داریم و در موسسه معرفت و پژوهش در «دانشگاه مفید قم» در جلسات متعددی در ایامی که ایران بودم، یکدیگر را میدیدیم و با یکدیگر گفتگو میکردیم چنانکه در مقاله ام آمده است نوعی طلب دلیل کردن است و اینکه من دوست میدارم به عنوان یک فلسفه پژوه که وقتی نوشته فلسفه پژوه دیگری را میخواند با استدلال هایی مواجه بشود نه صرف بیان مدعیات والا فرق میان فلسفه و عرفان یا ذوق ورزی و استدلالی سخن گفتن اینچنین مخدوش می شود؛ در باب قصه هگل و هایدگر که گفته اند دوستان ما ببینید این متفکران و فیلسوفان اورجینال غربی مشخصا این دو فیلسوف بیرون دانشگاه ها هم بهشون بسیار پرداخته شده، من شخصا هیچ مشکلی با فلسفه قاره ای ندارم و این بختیاری را داشتم که در انگلستان در دپارتمانی درس خواندم که هم فیلسوفان تحلیلی بسیار داشت و هم فیلسوفان قاره ای و البته من هم تحصیلاتم به گواهی آثارم و درس هایی که دادم و استادی که داشتم تماما در سنت تحلیلی بود اما کاملا گشوده ام به فلسفه قاره ای و خوشبختانه در اون چند سال استفاده بسیاری هم از اساتید قاره ای کردم در کلاس های ان ها شرکت پیدا میکردم در باب نیچه، هایدگر، هگل و دیگران کرسی هایی را گذراندم و بسیار آموختم آنچه که در این مقاله ام نوشته بودم معطوف به تجربه آن چند سال بود و تجربه ای که در دانشگاه تورنتو داشته ام که نباید این تصور به وقت به ذهن متبادله بشود که فیلسوفانی متعلق به نحله قاره ای اند نباید دیگه در بند استدلال باشند و باید شمع و اسباب و مواجید خود را با دیگران در میان بگذارند، من دست کم در این سالیان متعددی که فضای اکادمیک انگلستان، کانادا و امریکا را دیده ام اصلا چنین چیزی ندیدم یا خیلی کم دیدم و امیدوارم و از این دوست عزیزم هم میخواهم که اینچنین در آثارشون سخن بگویند، به قول ادبا «نحن ابناء الدلیل» میشه هگل و هایدگر رو هم استدلالی عرضه کرد اتفاقا در سالیان اخیر و در دهه ۸۰ و ۹۰ خصوصا، خوشبختانه آثار متبعضه خوبی راجع به فیلسوفان قاره ای بیرون آمده و به همین سبب هم من میخواهم یعنی طلب میکنم از این دوستان و دیگران که جانب استدلال را فرو نهند من دوگانه فلسفه تحلیلی و قاره ای اگر به این معنا باشد که یک سنخ فلسفه ورزی به کار ما نماید اصلا چنین درکی ندارم در مصاحبه ها و نوشته های خودم هم آورده ام، دانش آموخته سنت فلسفه تحلیلی ام اما فلسفه قاره ای رو هم به رسمیت میشناسم و هم از قضا دوست دارم کلی آثار اگزیستانسیالیست ها را خوندم و هایدگر ارجاع داده ام شما کتاب فلسفه لاجوردی سپهری من را ببینید تطبیقی که بین سپهری و هایدگر کرده ام، در مقاله عرفان مدرن ۳ به مارسل پرداخته ام یا به داستایوفسکی و دیگرانی که ذیل کرس **introduction to existentialism** یا **introduction to continental philosophy** و به همین سبب شخصا بسیار گشوده ام نسبت به فلسفه قاره ای و بسیار از آثار آن ها آموخته ام، اما جانب استدلال را هیچ گاه فرو نمی نهم و از این حیث سخت گیرم نه اینکه من قواعد بازی رو تعیین میکنم، آموخته ام که اینچنین باشم و بحث و فحص فلسفی اقتضایش این است که شخص استدلالی و سنجیده سخن بگوید، ممکنه دلیلی که من اقامه میکنم علیل باشد یا از منظر شما ناموجه اما به هر حال باید تلاش خودم رو بکنم و دلیل اقامه بکنم تا کار و بار فلسفی قوام بگیرد، فیلسوفان تحلیلی کوشیده اند شسته رفته و به نحو **articulated** به اصطلاح سخن بگویند اما لازم نیست حتما در قالب صغری و کبری منطقی و فی المثل ..... و ..... استدلال، یعنی اعتبار و استواری آن را از یکدیگر تفکیک کردن و اینچنین نوشتن، شخص بنویسد ممکن است قدری هم این خشک به نظر بیاید این یک سبک از استدلالی سخن گفتن است، میخواهم بگویم چه شما تربیت یافته سنت تحلیلی باشید چه تربیت یافته سنت قاره ای مهم نیست که چه فرمی و به چه نحوی استدلال میکنید مهم این است که به نحو استدلالی سخن بگویید چه در باب ویتگنشتاین چه در باب کانت چه در باب هگل و هایدگر اگر این نباشد آنوقت مرز بین فلسفه و عرفان یا ذوق ورزی مخدوش می شود، پاره ای از شارحان و منادیان فلسفه قاره ای خصوصا در دهه های پیش احتمالا مسبب این امر بوده اند که ما نگاهی غیر استدلالی رو به این فیلسوفان ببینیم من از وقتی که در آکادمی های مغرب

تجربه دینی و تجربه عرفانی حدود و صغور آن را مشخص کرده ام جهت اطلاع بیشتر در این باب عزیزان می توانند به کتاب در سپهر سپهری من و فلسفه لاجوردی سپهری مراجعه کنند و چه این مولفه و دیگر مولفه های آنچه که من از ان عرفان مدرن یاد میکنم رو می توانند از انجا سراغ بگیرند و در مطالعه و احیانا ملاحظات خود را هم بعدا با من در میان بنهند.

پرسش هفتم و هشتم:

یک:

با اهداء سلام خدمت استاد بزرگوار، با توجه به تمرکز آقای دکتر بر مباحث اخلاقی پرسش رو به این صورت مطرح میکنم، مارتین هایدگر به عنوان آخرین فیلسوف قرن بیستم بر این عقیده بود که اروپا مبتلا به نهیلیسم هست، و از طرفی معتقد به این که نهیلیسم مختص به ذات اروپاست، با توجه به این عقیده آیا می توان گفت که نهیلیسم بسط پیدا کرده و امری منتشر است؟ به عبارتی آیا با توجه به وضعیت موجود کشور و وارونگی اخلاقیات می توان گفت ما نیز در را بر روی نهیلیسم باز کرده ایم؟ آیا از بین رفتن ارزش ها و باورها دلیل بر این نیست؟ به هر روی می توان استدلال نمود که دویارگی و تضاد عامل نیست انگاشتن ساحت وجود است؟ به صورت جمع بندی شده، زیرساخت های کشور، و مسایل اخلاقی ما منبعث از دین می باشد، از طرفی دین امری فراطبیعی بوده و معرفت ما به برخی گزاره های آن تعلق نمیگیرد، به علاوه عقل انسان به دلیل محدودیت خود با توجه به این دویارگی به سوی گزاره ای سوق می یابد که آن را به تجربه درونی درک می نماید، آیا این دویارگی عامل نیست انگاشتن ساحت وجود نیست؟

دو:

با سلام خدمت استاد ارجمند دکتر سروش دباغ،

یک سوال رو ساعات گذشته مطرح کردم مبنی بر اینکه اگر قرآن کریم را با فرم اولیه خود یعنی به ترتیب نزول آیات و یا سوره ها تدوین گردد در فهم بهتر این کتاب وحی تاثیر گذار بیشتر خواهد بود و چنانچه مورد استقبال ممالک اسلامی در بین روشن اندیشان قرار گیرد، مشکلات این طرح چه خواهد بود با تشکر از شما

پاسخ. در باب پرسش هفتم که پرسش بلندی است ابتدا سخن میگویم

این پرسش بلند دارای نکات متعددی است که مایلم ابتدا انها را تفکیک کنم و بعد داوری خود رو ذکر میکنم :

اینکه در ابتدا گفته شده که اروپا مبتلا به نهیلیسم است و نهیلیسم مختص به ذات اروپا است البته من تعبیر ذات اروپا رو چندان در نمی یابم اما میدانم قبل از هایدگر نیچه هم راجب نهیلیسمی که در اروپا جاری بود سخن گفته است و من میتوانم بفهمم که ما در کشورمان گرفتاری های اخلاقی بسیاری داریم. اگر مراد از نهیلیسم به محاق رفتن اخلاق باشد یعنی اینکه شخص یا آدمیان چندان پروای اخلاق را ندارند با وجود اینکه من امار و رقم دقیقی ندارم اما استنباطم با وجود اینکه شش سال است ایران نیستم و با توجه به آنچه که میخوانم و میشنوم کم و بیش این است که ما به مشکل اخلاقی و یا وارونگی اخلاقی مبتلا شده ایم اما در عین حال ارائه امار دقیق احتیاج به مطالعات میدانی دارد و آن بخش هم که مختص به کار و حوزه تخصصی من است بحث های نظری در باب اخلاق است و نه جامعه شناسی اخلاق و معطوف به آمار سخن گفتن .

در ادامه سوال گفته شده که دو پارگی و تضاد عامل نیست انگاشتن ساحت وجود است و البته من دقیق متوجه منظور شون نمیشوم یعنی ما دو ساحت داریم در هستی اگر مراد این است که نه خیلی از ادیان ابراهیمی هم مبتنی بر همین دو پارگی یا تفکیک تصویر خود را از ساحت قدسی هستی تلقی کرده اند و اگر مراد این است که ما قول و عمل مان با هم متفاوت است این اختصاصی به

که اخلاق سکولار در میان عده ای به معنای عدول از اخلاق نیست بلکه فی المثل اخلاق وظیفه گرایانه کانتی یا اخلاق فضیلت گرایانه یا اخلاق فایده گرایانه را بر گرفتن است و به هر حال به نوعی اخلاقی را بر کشیدن و این بسی بهتر از این است که کسی به هیچ نحو از انحا پروای اخلاقی نداشته باشد به صورت مختصر در باب پرسش دوم هم نکاتی عرض میکنم :

ببینید این که ما قران کریم را اگر با فرم اولیه خود میداشتیم که در آن ترتیب نزول آیه ها و سوره ها رعایت شده بود به ما کمک بیشتری میکرد؟ الان نمیدانم بدین معنا که آیا همیشه الاصول فرض کرد اینچنین بهتره اما توجه دارید آنچه که ما امروز داریم موسوم به مصحف شریف مبتنی بر نظم نزول نیست بلکه از طولانی ترین سوره به سمت کوتاه ترین سوره تنظیم شده است من فکر میکنم کاری که الان میشه کرد با توجه به اینکه قران کنونی در سال ۱۹۲۴ در تمام جوامع اسلامی پخش شده است و بر مسند تصویب نهشته است اینکه ما بدین فکر باشیم که بیایم فرمت قران رو عوض بکنیم نمی دانم چقدر در عمل رهگشا باشد فکر میکنم تفکیک بین آیات مکی و آیات مدنی و حق هر یک را به جای آوردن و در عین حال تفکیک میان ذاتیات و عرضیات با متدی که رفرمیست های دینی بدست ما میدهند این بیشتر سبب میشود که ما از کتاب وحی استفاده بکنیم خیلی از آیات را اگر ما شان نزول آنها یا زمینه و زمانه نزول آنها را دریابیم و آیات مکی رو از آیات مدنی تفکیک بکنیم میتواند ان اثار نیکو را داشته باشد من در مباحث خود آورده ام شاید از من شنیده باشید و یا از دیگران که پاره ای از قران شناسان آیات مکی را هم منقسم بر سه قسم کرده اند آیات ابتدایی که کوبنده و اهنگین و کوتاه هستند و آیات میانی و آیات انتهایی و بعد آیات مدنی اینا هم به کار محققان میاد و هم برای فهم مضامین قرانی خیلی بهتر است لازم نیست که ما در سطح ممالک اسلامی با توجه به اشاره شما برویم و به سر وقت ان قران برویم و نسخه نویسی بخواهیم بدست بدهیم میشه فهمید که مشکلات عدیده ای در مقام عمل در پی خواهد داشت و مقاومت های بسیاری صورت خواهد گرفت و حساسیت های فراوانی برانگیخته خواهد شد آنچه که فکر میکنم بهتر است و بیشتر به ما کمک میکند این است که با تفکیک میان آیات مختلف و زمینه و زمانه نزول آنها بتوانیم خود را مخاطب آن آیات قرار بدهیم و حق هر کدام را بگذاریم من از شب های اخیر به شرح سوره واقعه در تورنتو اشتغال دارم و توفیق انرا یافته ام دو جلسه از ان سلسله جلسات در سایت من هست انشاءالله در کانال هم بزودی قرار می گیرد دو جلسه دیگر هم قرار است برگزار شود آنجا هم توضیحاتی در این باب داده ام و گفته ام که مختصات سوره مکی چه است و چه انتظاری از آنها ما باید داشته باشیم و فی المثل آیات معطوف به توحید و قیامت در این سور و آیات بیشتر است و اینچنین آنها را با تفکیک از آیات مدنی حقشان را بگذاریم یعنی مخاطب آنها قرار بگیریم ابتدا و مضامین متافیزیکی ادیان همچنین پیام های اخلاقی در این آیات به بدیعت گذاشته شده است و بعد هم البته آیات مدنی در جای خود در تدریس هم که آخرین در دانشگاه u.p در کشور مکزیک داشتم به تفصیل در باب آیات مکی و مدنی برای دانشجویان فوق لیسانس الاهیات شناسی که سخن میگفتم همین نکات را توضیح میدادم که به هر حال شان هر یک از این آیات را باید به جا آورد یعنی باید دانست زمینه و زمانه تکون آنها را و مختصات هر یک از آنها را پیش چشم قرار داد فکر میکنم این عملی تر باشد اگر مراد دوست عزیزمون این است که یک کاری بکنیم که عملیاتی باشد در میان روشن اندیشان هم به تعبیر ایشان این تفکیک و رهگشایی آیات رو اینچنین مورد نظر قرار دادن بیشتر مطمح نظر خواهد بود یا بگوییم بیشتر مثر ثمر خواهد بود البته تصور من اینچنین است .

و بعنوان دو پرسش پایانی.

پرسش نهم:

آیا این امکان برای خدا وجود داره که تصویر اتفاق افتاده رو از حافظه ی زمان پاک کنه؟

سوالم رو با ذکر مثالی واضح تر می پرسم:

باشد میخوام عرض بکنم که ما چه درک و تلقی از زمان داریم ، شما اگر از امثال ملاصدرا پرسید میگوید زمان از عوارض تحلیلیه وجوده و یک نقش قوام بخش برای زمان قائل اند اما اگر از کانت و فیلسوفان جدید پرسید که من همدلی بیشتری با اونها دارم زمان نقش قوام بخش داره به تعبیر کانت تمام تجارب ما زمان مند و مکان مند است ما بیرون از زمان نیستیم ، زمان تعیین و تغییر در عالم خارج نداره ، آنچه که ما در عالم خارج داریم زمان مشخص است مثلا ساعت ۲:۳۰ دقیقه روز ۵ اگوست ۲۰۱۵ میلادی یا ۴ اردیبهشت سال ۱۳۹۳ شمسی اینها زمان های معین و مشخصی هستند ، اما خود مفهوم زمان یا خود مفهوم مکان از منظر او اینا قوام بخش درد و تلقی ما از جهانند ما تعیین و تغییری برای زمان در جهان پیرامون نداریم ، زمان های مشخص و معین داریم ، من میخوام بگم که ما موجوداتی از زمان میتوانیم داشته باشیم ، بذارید یک مثال قرانی هم بزنم جهت اینکه تفاوت میان تصویر و تلقی ما از ساعت و زمان در معنا متافیزیکی و معنا فیزیکی را بفهمیم ، در سوره معراج میخوانیم در باب روزه قیامت که «كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ» اینکه روز قیامت ۵۰ هزار سال به طول خواهد انجامید ، خب من از شما میپرسم این ۵۰ هزار سال یعنی چی ، یعنی اینکه ۵۰ هزار ضرب در ۳۶۵ و ضرب در ۲۴ و ضرب در ۶۰ ، اینچنین باید بفهمیم خب زمان ناظر به رابطه میانه و گردش کره زمین به دور کره خورشید ، در عالم لازمان و لامکان که در عالم مجردات که به این معنا ما زمان نداریم ، بینید من میخوام این رو عرض بکنم ، این مثال ها رو بزنم جهت تقریب به ذهن که قصه زمان پیچیدگی داره انصافا ، اگوستین میگفت که من مادامی که درباره زمان سخن نگفته ام ، میفهمم چیست زمان ، اما زمان که میخوام درباره اش سخن بگویم صعوبت و ثقیل بودن کار را در می یابم ، این رو شما آنوقت بذارید کنار فی المثل آن توضیحی که میدادند برخی از فیلسوفان که ما دست کم دو تلقی از زمان داریم ، کانت که از او یاد کردم خب تاثیر فیزیک نیوتونی از **linier account of time** که تلقی خطی از زمان صحبت میکرد که بعدها کسانی مثل هایدگر و دیگران آمدند و موجود بودن ما را مطابق با زمان دانستند ما وقتی که از زمان سخن میگویم مثل عقربه ای که بر روی صفحه ساعت حرکت میکنه ، خوب میدونید دیگه در واقع زمان نسبت مستقیمی داره با مسافت و سرعت ، یعنی مسافتی که عقربه در زمان مشخصی و با سرعت مشخصی طی میکند ، این تلقی خطی از زمان که با فیزیک نیوتونی و عرض می شود که علم جدید تناسب و تلائم دارد ، اما ما تلقی خطی از زمان را اگر بخواهیم مد نظر قرار بدیم ، انوقت قصه پیچیده تر میشه ، فقط کوشیدم ابعاد مسئله را توضیح بدهم تا بدانیم که به راحتی ما وقتی که راجع به زمان صحبت میکنیم ، مسئله برای ما روشن نیست ، یعنی حدود و ثغورش چندان مشخص نیست و بعد هم اون توضیح که در پاسخ به پرسش های قبلی دادم ، خدارو هیچ به معنا موجود **anthropomorphic** در نظر نگیرید ، نمیگم که حالا این مدنظر دوستمون بوده نه ، اما تذکار میدهم که سعی کنیم ان را **transcend** بکنیم و وقتی راجع به زمان و نسبتش به خداوند سخن میگویم این را هم مدنظر داشته باشیم که ان عالم ، عالم لازمان است همچنان که لامکان است یعنی اوصاف طبیعی و این جهانی ما رخت بر بسته اگر درباب متافیزیک سخن بگیم اگر در باب جهات دیگر سخن بگیم ، بدین معنا میخوام بگم که این متصور علی الاصول اگر خداوند را شما مطلق العنان در نظر بگیرید اما با توضیحاتی که راجع به زمان دادم و اینکه درک ما چیست و بعد این اتفاقاتی که ایشان میپرسند که یه وقت فرض کنیم کودکی به اسم پیامبر رو از حافظه زمان پاک کند ، پیش چه کسی این کار را کند!!

، چون زمان اگر نسبت وثیقی با ما داشته باشد دست کم درک و تلقی انسان هایی که بر روی کره خاکی زندگی می کنند در زمان اینچنین باشد ، ما هم در آن مدخلیت داریم ، من نگاهم به زمان این نیست که یک امریست از عوارض تحلیله وجود به قول ملاصدرا که مستقل از ما کار می کند به طور کامل تعیین و تغییر دارد ، من نگاهم کانتی است و بسان فیلسوفان پسا کانتی به مسئله زمان می نگرم اگر اینچنین باشد ، انوقت صورت بندی مسئله متفاوت می شود و پرسشی رو که این دوستمون طرح کردند به نحو دیگری اساسا باید طرح کرد و مبتنی بر آن هم پاسخ داد ، امیدوارم با توضیحاتی که دادم دست کم مسئله و ابعادهش را روشن کرده باشه و

را قربانی بکنیم؛ حسن ختام عرائض من در باب این پرسش و توسعا پرسش های امشبمان این ابیات لطیف مولانا است که نسبتی با پرسش این دوست عزیزمون داره، **Contrast** و تقابل میان با خودی و بی خودی:

آن نفسی که باخودی خود تو شکار پشه‌ای

وان نفسی که بیخودی پیل شکار آیدت

آن نفسی که باخودی همچو خزان فسرده‌ای

وان نفسی که بیخودی دی چو بهار آیدت

جمله بی‌قراریت از طلب قرار تست

عاشق بی‌قرار شو تا که قرار آیدت

(دیوان شمس غزل شماره ۳۲۳)

بیخودی در مقابل با خودی، وقتی رخ می‌دهد که شخص اصناف کژی‌ها و پلشتی‌ها از وجود خود بزداید و مرگ اختیاری به توضیح که عرض کردم رو تجربه بکنه، مولانا به این معنا از بیخود و **Contrast** (تقابلش) با با خودی سخن می‌گوید، آدم با خود است که شکار یک پشه هم میشه، آشفته میشه و کلافه است، آدم بیخود دریا صفت است، دریاوشه یک پیل رو هم میتونه حتی شکار بکنه، آدم بیخود یعنی کسی که خاکستر شده و کژی‌ها را سوزانده است دیگر در وجودش سل و صفا فقط یافت می‌شود به همین خاطر گرم است، مثل زمستان سرد نیست، دی هم به مانند بهار برای او می‌آید اگر بیخود باشد، آن نفسی که باخودی همچو خزان فسرده‌ای، آدم باخود که ایگو بزرگی داره، خود بزرگی داره مثل خزان سرد و فسرده است اما آدم بیخود یعنی آدمی که خود کاذب را سوزانده است، آدمی که از خودگذشتگی عاشقانه پیشه کرده است و **Submission** و تسلیم رو تجربه کرده است این آدم بهار صفت است، همیشه گرم است و این گرما هم نصیب اوست و هم به تعبیری که مولانا آورده دیگران هم می‌توانند از او نصیب ببرند:

که درونشان صد قیامت نقد هست

کمترین آنک شود همسایه مست

(مثنوی معنوی، دفتر ششم)

اگر این عشق مطلق و خودگذشتگی عاشقانه رو شخص پیشه بکنه و معالاً بیخودی رو نصیب بیره هم خود طمانینه و آرامش رو نصیب برده و هم به دیگران نصیب می‌رساند.

«تو گویی که دریا صفت به نزدیکان گوهر می‌رساند و به دونان باران»